گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید امیرحسین سلیمانی‌مقام تازه‌دامادی که در الی بیت‌المقدس شهید شد

دوم اردیبهشت عقد کردیم، هفتم عازم جبهه شد

■صغری خیل فرهنگ

خانواده شهید امیرحسین سلیمانی‌مقام پیش از آغاز جنگ تحمیلی در خرمشهر ساکن بودند و سپس به تهران آمدند. امیرحسین با آغاز غائله کردستان، برای مقابله با ضدانقلاب به این خطه اعزام شد. با آغاز جنگ به منطقه سرپل ذهاب رفت و مدتی در آنجا دیدبانی کرد. او که متولد سال ۴۰ بود اواخر اسفند سال ۶۰ ازدواج کرد و در اردیبهشت ۶۱ در منطقه شلمچه به شهادت رسید. خانم زهره رشیدیان همسر شهید می‌گوید که زندگی مشترک کوتاهی با هم داشتیم و در همین مدت کوتاه هم او بیشتر در جبهه حضور داشت تا خانه. او می‌گوید هنگام اعزام آخر قول داده بود که ۲۰ روز بعد برگردد و درست سر ۲۰ روز پیکرش به خانه برگشت.

خانم رشیدیان از نحوه آشنایی و ازدواجتان بگویید.

من بعد از دیپلم یک دوره‌ای به اصطلاح فی‌سبیل‌الله نهضت سوادآموزی می‌رفتم و در آنجا کار می‌کردم. دوستی در نهضت داشتم که آشنای مادر امیر بود. او به من گفت که شما را به این خانواده معرفی کردم و قرار است برای خواستگاری به خانه‌تان بیایند. در معرفی خانواده امیر هم گفت که آنها خودشان جنگزده هستند. پدر و مادرش در خرمشهر زندگی می‌کردند اما در اصل خرمشهری نیستند. پسرشان هم پاسدار است. آشنایی ما اینطوری شروع شد. بعد از مدتی هم آنها به خواستگاری آمدند. جالب این بود پدرم که در مورد خواستگارهای قبلی سخت می‌گرفت، این بار چیزی نگفت. همه در برابر امیر سکوت کردیم. مقدمات عروسی خیلی زود انجام شد. آنها در بهمن ماه سال ۶۰ به خواستگاری آمدند، اواخر اسفند ماه برای محرم شدن نزد امام جماعت مسجد موسی‌بن‌جعفر(ع) رفتیم تا صیغه محرمیت بخواند. همان شب هم امیر به جبهه رفت. قرار بود هفته بعد برگردد اما حضورش در جبهه تا اواخر فروردین ۶۱ طول کشید. مراسم عقد دائم ما دوم اردیبهشت برگزار شد و او هفتم اردیبهشت دوباره عازم جبهه شد. برای مراسم عقد و عروسی هم کمترین مهریه و کمترین خرید را داشتیم. حتی در دفترخانه امیر هنگام عقد گفت نباید کشورمان دست بیگانه بیفتد. باید برای دفاع بروم.

شما مخالفتی نکردید؟

من گفتم مخالفتی ندارم، شما می‌توانید بروید اما باید برگردید تا زندگی‌مان را ادامه بدهیم. بار آخر یعنی همان ۷ اردیبهشت که رفت همزمان با عملیات الی بیت‌المقدس بود. گفت: «می‌روم و ۲۰ روز بعد برمی‌گردم.» گریه کردم و گفتم: «می‌ترسم.» همان زمان برادرم هم جبهه بود که امیر را می‌بیند و به او می‌گوید شما تازه ازدواج کرده‌اید، بهتر است برگردید. امیر گفت: «من بر اساس آنچه دین اسلام گفته که باید ازدواج کنم، ازدواج کردم. اما راه خودم را انتخاب کرده‌ام.» برادرم گفت: «پس خواهرم چه می‌شود؟» امیر هم گفته بود: «او خدا را دارد و خداوند آنقدر به او صبر می‌دهد که همه چیز را تحمل خواهد کرد.»

هنگامی که جبهه بود ارتباط تلفنی نداشتید یا نامه‌ای ارسال نکرد؟

فقط یک بار نامه فرستاد و از اینکه قرار بود اوایل فروردین ماه بیاید و نتوانست که مرخصی بگیرد عذرخواهی کرد. جویای حالم شده بود و سفارش کرده بود که پیش پدر و مادرش هم بروم. آن زمان وسایل ارتباطی که مثل حالا نبود، خیلی به سختی می‌شد ارتباط تلفنی داشت. ما که اصلاً نمی‌توانستیم تلفن بزنیم. او هم باید به پشت جبهه می‌آمد تا بتواند تماس تلفنی بگیرد. معلوم هم نبود آن لحظه من خانه باشم یا نباشم. بعد هم در حد سلام و علیک و احوالپرسی خلاصه می‌شد. البته فقط یک بار تماس تلفنی داشتیم. در همین حدی که گفتم و سفارش به یکدیگر که مراقب باشید و من گریه می‌کردم که پس چرا نمی‌آیید. تازه در همان فرصت اندک هم صدا قطع و وصل می‌شد. به جای اوایل فروردین، ۲۹ فروردین آمد که ما هم دوم اردیبهشت عقد کردیم.

مدت زمان زیادی نمی‌شد که با هم بودید. در همین مدت چقدر با اخلاق و عقاید ایشان آشنا شدید؟

خیلی خوش‌اخلاق و مهربان بود. اصلاً اهل تحجر و تعصبات بیجا نبود. خیلی شیک‌پوش و به اصطلاح تر و تمیز بود. همیشه می‌گفت کی می‌شود راه کربلا را باز کنند تا مردم ایران به‌ویژه پدر و مادران شهدا و جانبازان و رزمندگان بتوانند برای زیارت بروند. در سخن گفتن خیلی آرامش داشت. یک مواقعی در فکر فرو می‌رفت. انگار که فقط جسمش روی زمین و روحش در جای دیگر بود. ما مدت خیلی کمی در کنار هم بودیم. این مدت کم هم مثل برق گذشت. اما خاطرات ماندگاری دارم. من خورشت کدو دوست نداشتم. یک بار ناهار منزل مادرش بودیم که همین خورشت را داشتند. گفتم: «من نمی‌توانم غذا بخورم چون آن را دوست ندارم.» به مادرش گفت: «دیگر این غذا را برای من هم درست نکن!» به من گفت: «قول می‌دهم دیگر کدو نخورم.» گفتم: «من آن را دوست ندارم، دلیل نمی‌شود که تو هم نخوری.» گفت: «زن و شوهر باید هوای هم را داشته باشند.» یا مثلاً من در سبزی‌ها ترخون را خیلی دوست داشتم. یک بار دیدم یک دسته ترخون به خانه آورد. گفتم: «برای چی این همه گرفتی؟» گفت: «چون شما دوست دارید، گرفتم.» سن ما کم بود. من ۱۷ سال داشتم و امیر ۱۹ سال. در اوج هیجانات و احساسات بودیم. این خاطره‌ها در ذهن من ماندگار شده است. محبت‌هایش در ذهن من مانده است. وقتی یاد محبت‌هایش می‌افتم، بیشتر مرا در نبود او آزار می‌دهد.

امیر و برادرم قبل از عملیات یکدیگر را دیده بودند. به برادرم گفته بود: «مراقب خواهرت باش!» در آن عملیات برادرم مجروح می‌شود و او را برای درمان به بیمارستانی در تبریز می‌برند و بعد از چند روز به خانه برمی‌گردد. انگار می‌دانست قرار است خبر شهادت امیر بیاید. برادرم که آمد گفت: «به منزل مادر -که در شهر دیگری زندگی می‌کردند- برو. پیش آنها باشید بهتر است.» من تعجب کردم که چرا چنین می‌گوید.

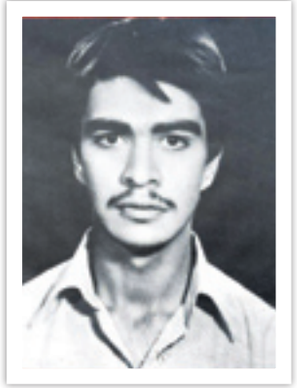

> قبل از رفتن غسل شهادت کرد. گفتم: «می‌گویی برمی‌گردم چرا غسل شهادت کردی؟» گفت: «ما باید آماده شهادت باشیم.» از همان در خانه هم خداحافظی کردم. موقع رفتن هر چند قدم که برمی‌داشت، برمی‌گشت و مرا نگاه می‌کرد

چطور از شهادت ایشان آگاه شدید؟

آن زمان اینطور بود که در بسیاری از موارد وقتی فرزند یک خانواده شهید می‌شد، مادری که فرزندش قبلاً شهید شده بود می‌رفت و به خانواده شهید خبر می‌داد. من در خانه پدر و مادر امیر بودم. یک روز دیدم خانمی به خانه ما آمد. او را نمی‌شناختم. گفتند مادر شهید پیچک است. تا مادر امیر او را دید انگار که الهام شده باشد پرسید: «شما از امیر خبر آورده‌اید؟» یعنی بلافاصله فهمید که او حامل خبر شهادت پسرش است. وقتی من رفتم چای آوردم، شنیدم که می‌گفت: «من با این تازه‌عروس چه کنم؟» وقتی فهمیدم امیر شهید شده است دیگر نفهمیدم چی شد. از هوش رفتم. آن شب تا صبح با خودم می‌گفتم دروغ است و از پنجره حیاط خانه را نگاه می‌کردم. می‌دانستم که دارند سر کوچه حجله می‌زنند، اعلامیه می‌زنند اما با خود می‌گفتم اینها دروغ است. اما یادم افتاد که امیر گفته بود سر ۲۰ روز برمی‌گردم و الان دقیقاً ۲۰ روز از رفتن او گذشته بود. وقتی پیکرش را آوردند اصلاً اجازه ندادند که پیکر را ببینم. پدر امیر می‌گفت که ترکش خمپاره به سر و بدنش اصابت کرده بود و سرش متلاشی شده بود و بدنش پر از ترکش بود. خیلی دوست داشتم پیکرش را ببینم، اما نگذاشتند و گفتند بگذار تصویر همان آخرین دیدار قبل از اعزام به جبهه در ذهنت بماند.

او قول داده بود که انگشتر هدیه ازدواج را از دستش خارج نکند، همانطور هم شد. پدر شهید گفت هر کاری کردم نتوانستم انگشتر را که فیروزه و نقره‌کاری شده بود از دستش خارج کنم. آن حلقه ازدواج با پیکرش به خاک سپرده شد.

همرزمان شهید چگونه او را برای شما توصیف کردند؟

همرزمان امیر تعریف می‌کردند که او اهل تظاهر نبود. همیشه وقتی می‌خواستند عکس یا فیلم بگیرند یا از صدا و سیما برای مصاحبه و فیلمبرداری می‌آمدند او دوری می‌کرد. چند وقت پیش آقای فرهانی از سپاه آمده بود. تعریف می‌کرد که امیر پیکر شهید غلامعلی پیچک را از ارتفاعات بازی‌دراز به پشت خط آورد. قدرت یادگیری امیر خیلی خوب بود. هرچیزی را سریع یاد می‌گرفت. در دوره‌های آموزشی بسیار فعال بود. خودش هم چند بار خاطراتش را برای من تعریف کرد. می‌گفت یک بار در جریان درگیری با عناصر ضدانقلاب در کردستان خیلی شهید داده بودیم. خودش هم میان پیکر شهدا افتاده بود که یک نفر از ضدانقلابیون شروع به زدن تیر خلاص به پیکر شهدا کرد اما نمی‌دانم چطور شد من زنده ماندم. چند روزی در بیمارستان بود و بعد از بهبودی دوباره در عملیات شرکت کرد. درمجموع خیلی در جبهه حضور داشت. همیشه این شعر را زمزمه می‌کرد که «این دل تنگم غصه‌ها دارد، گوییا میل کربلا دارد» و من هم می‌گفتم نخوان که دلم می‌گیرد. زمانی که امیر جبهه بود، یک روز ما خانم‌های نهضت سوادآموزی را به جمکران برده بودیم. هنگام برگشت به بهشت زهرا(س) هم رفتیم. هنگامی بود که شهدای مرحله اول عملیات بیت‌المقدس را آورده بودند. وقتی به قطعه ۲۸ شهدا رسیدیم در گوشه‌ای نشستم. احساس کردم صدای امیر را می‌شنوم. گوشم را گرفتم و فریاد زدم امیر که الان جبهه است. چند روزی گذشت که پیکر امیر آمد و همان جایی به خاک سپرده شد که آن روز من نشسته بودم.

در چه عملیاتی حضور داشت؟

ایشان در عملیات فتح‌المبین هم بود. در منطقه بستان، سوسنگرد و ارتفاعات بازی‌دراز حضور داشت. چند بار مجروح هم شد اما هر بار پس از بهبودی دوباره عازم جبهه می‌شد. اصرار داشت که در عملیات آزادسازی خرمشهر حضور داشته باشد. با اینکه اصالتاً خرمشهری نبود اما در آنجا زندگی کرده بود و علاقه زیادی به این شهر داشت. همراه شهید جهان‌آرا هم بود. می‌گفت جهان‌آرا خیلی برای خرمشهر زحمت کشید. او راه درست را به امثال امیر نشان داده بود. می‌گفت شهید پیچک معلم من بود. پیکر این شهید در ارتفاعات بازی‌دراز جا مانده بود و نمی‌توانستند آن را به پشت جبهه منتقل کنند. امیر گفت که با کمک یک بی‌سیمچی رفتم پیکرش را پایین آوردم. واقعاً سر نترسی داشت. با شهید محسن وزوایی دوست بود. زمان جنگ با این تیپ افراد همراه بود و در عملیات‌ها با هم بودند. زمانی که انقلاب شد نوجوان بود اما با بزرگ‌ترها ارتباط برقرار می‌کرد. دوستان خوبی داشت.

وصیتنامه هم داشت؟

وصیتنامه‌ای نداشت. خیلی دنبالش گشتم اما چیزی پیدا نکردم. دفتر یادداشت داشت که در آن درباره عملیات‌ها چیزهایی نوشته بود. چون محرمانه بود به سپاه تحویل دادم.

آخرین دیدارتان چگونه گذشت؟

روزی که می‌خواست عازم جبهه شود من گریه می‌کردم. گفت: «می‌روم و ۲۰ روز دیگر می‌آیم.» اصرار داشت که باید برود. می‌گفت: «باید بروم تا هم شهرمان را از دشمن متجاوز پس بگیریم و هم راه کربلا را باز کنیم.» قبل از رفتن غسل شهادت کرد. گفتم: «می‌گویی برمی‌گردم چرا غسل شهادت کردی؟» گفت: «ما باید آماده شهادت باشیم.» از همان در خانه هم خداحافظی کردم. موقع رفتن هر چند قدم که برمی‌داشت، برمی‌گشت و مرا نگاه می‌کرد. تا وسط کوچه رفتم. گفتم: «امیر قول دادی که برگردی‌ها!» گفت: «قول می‌دم سر ۲۰ روز برگردم.» دقیقاً سر ۲۰ روز پیکرش آمد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان عملیات الی بیت‌المقدس

تفکر انقلابی باعث آزادی خرمشهر شد

■مبینا شانلو

پس از پایان عملیات فتح‌المبین، به سرعت مقدمات عملیات الی بیت‌المقدس فراهم شد. ۳۷ سال پیش در چنین روزهایی جبهه‌های جنوب در تب و تاب عملیاتی بود که می‌خواست خرمشهر را آزاد کند. محمدمهدی کیان نیز یکی از رزمندگان حاضر در عملیات الی بیت‌المقدس بود. از آن دست رزمندگانی که مرور خاطرات سخت آن روزها، او را دلتنگ همرزمانشان می‌کند. با محمدمهدی کیان همکلام شدیم تا برایمان از روزهای حضورش در جبهه و عملیات غرورآفرین بگوید.

■رزم‌های شبانه

سال ۱۳۵۷ حدوداً ۱۴ ساله بودم و طبیعتاً سطح فعالیتم نسبت به افراد بزرگسال کمتر بود. اما همراه با همسن و سال‌های خودم خصوصاً در مدرسه و مسجد محل فعالیت می‌کردیم. من هم به سهم خودم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کردم. پس از پیروزی انقلاب در انجمن اسلامی مدرسه فعالیت داشتم و با بسیج همکاری‌ام را از سال ۵۹ شروع کردم. ابتدا دوره‌های بسیج عمومی را سپری کردم. رزم‌های شبانه، نحوه گشت و ایست بازرسی و آشنایی با اسلحه و... را آموزش می‌دیدیم. این ارتباط تداوم پیدا کرد تا اواسط سال ۶۰ که به عضویت بسیج ویژه درآمدم.

کیان نفر اول از سمت راست

> این تفکر نیروهای انقلابی و مؤمن بود که با توکل به خدا تنها پس از ۲۵ روز بعد عملیات بزرگ فتح‌المبین توانستند سازمان رزمشان را بازسازی کنند و همزمان هم باید در منطقه عملیاتی فتح‌المبین پدافند قوی داشته باشند

هر کاری هم که از دستم برمی‌آمد از فرهنگی، توزیع و پخش نشریات سپاه، همکاری در نوشتن شعارهای انقلابی روی دیوار شهر و... انجام می‌دادم.

■حسرت فتح‌المبین

مدتی قبل از رفتن به جبهه در معاونت انسانی بسیج و اعزام نیرو فعال بودم. بسیار علاقه داشتم که خودم هم اعزام شوم ولی تا سال ۶۱ این فرصت فراهم نشد. عملیات فتح‌المبین شروع شده بود و ما سازماندهی شدیم تا در صورت نیاز شرکت کنیم، اما این در کمتر از ۱۰ روز به سرانجام خوشش رسید. پس از عملیات برای جمع‌آوری غنائم به منطقه رفتیم و سپس به عنوان پدافند در منطقه فکه مستقر شدیم و مهیای اعزام برای حضور در عملیات الی‌بیت‌المقدس شدیم.

■ارتش و سپاه

از زمان شروع جنگ و زمینگیر شدن دشمن در مناطق اشغالی تا آغاز تهاجم گسترده و برنامه‌ریزی شده رزمندگان اسلام برای آزادسازی مناطق اشغالی، یک سال و اندی طول کشید. علت این امر شرایط خاص سیاسی حاکم بر کشور و قرار گرفتن عناصر لیبرال و وابسته به امریکا خصوصاً بنی‌صدر در عالی‌ترین مقام اجرایی کشور بود. عدم موفقیت در چند عملیات قبل، صدام حسین و اشغالگران را به این باور رسانده بود که ایران توان انجام عملیات‌های سازماندهی شده منسجم و در مقیاس وسیع را ندارد و او می‌تواند حتی با به‌کارگیری و جذب گروه‌های مخالف نظام در داخل به سرنگونی انقلاب امیدوار باشد. ولی در سایه الطاف الهی و رهبری جامع و بی‌نظیر حضرت امام خمینی(ره) زمینه‌های بروز و حضور نیروهای انقلابی در صحنه دفاع مقدس تجلی خاصی پیدا کرد. ماحصل آن وحدت ارتش و سپاه، تغییر و تحول روحی یعنی تقویت روحیه خداباوری، شهادت‌طلبی و ایثارگری، تقویت و حضور پررنگ مردم در صحنه جنگ و به طبع آن گسترش سازمان رزم سپاه شد. عناصر مؤمن، فداکار و خلاق مبتکر که در مدیریت و اداره جنگ بسیار کارساز بودند و در کنار همه اینها عدم درک دشمن از شرایط به وجود آمده داخلی و تأثیر آن به ادامه روند جنگ زمینه انجام عملیات‌های موفقی را فراهم کرد. عملیات ثامن‌الائمه، سپس طریق‌القدس و آزادی بستان و در ادامه عملیات بزرگ فتح‌المبین در فروردین سال ۶۱ که در غرب دزفول انجام گرفت، منجر به آزادسازی ۲۵۰۰ کیلومتر مربع از خاک کشورمان و گرفتن حدود ۵ هزار کشته و زخمی و ۱۵ هزار اسیر طی یک هفته شد. پس از آنها تنها در کمتر از یک ماه عملیات بزرگ الی بیت‌المقدس طراحی و اجرا شد.

■تیپ ۳۳ المهدی

این تفکر نیروهای انقلابی و مؤمن بود که با توکل به خدا تنها پس از ۲۵ روز بعد عملیات بزرگ فتح‌المبین توانستند سازمان رزمشان را بازسازی کنند و همزمان هم باید در منطقه عملیاتی فتح‌المبین پدافند قوی داشته باشند. از جمله تاکتیک‌های اتخاذ شده قبل از عملیات اصلی بیت‌المقدس اقدام تک در منطقه عمومی فکه و شمال چذابه با دو هدف اول لو نرفتن منطقه اصلی عملیات و دوم درگیر کردن نیروهای دشمن در این منطقه بود تا اینکه نتوانند نیروهای خود را به منطقه اصلی عملیات منتقل کنند. از جمله یگانی که در این عملیات بود تیپ ۳۳ المهدی بود که من هم به عنوان یک رزمنده بسیجی در آن توفیق خدمت داشتم.

■مرحله چهارم

در آزادسازی خرمشهر من تک‌تیرانداز بودم. پس از انجام مأموریت در منطقه عمومی فکه یگان مدنی به پدافند پرداخت. تا اینکه در مرحله چهارم عملیات بیت‌المقدس تیپ المهدی مأموریت جدیدی پیدا کرد. بعد از بازسازی مجدد با حضور نیروهای تازه‌نفس به محل جدید مأموریت اعزام شدیم. عملیات سخت و نفسگیر بود و چون حدود ۲۰ و چند روز طول کشید، در اثنای عملیات نیروها باید جایگزین می‌شدند. کمی قبل از پیروزی نهایی و فتح خرمشهر من و تعدادی از همرزمانم به پشت جبهه منتقل شدیم. چند روز بعد هم خبر آمد که خرمشهر آزاد شده است. درحقیقت باید گفت تفکر انقلابی باعث آزادی خرمشهر شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٥٦٣٤

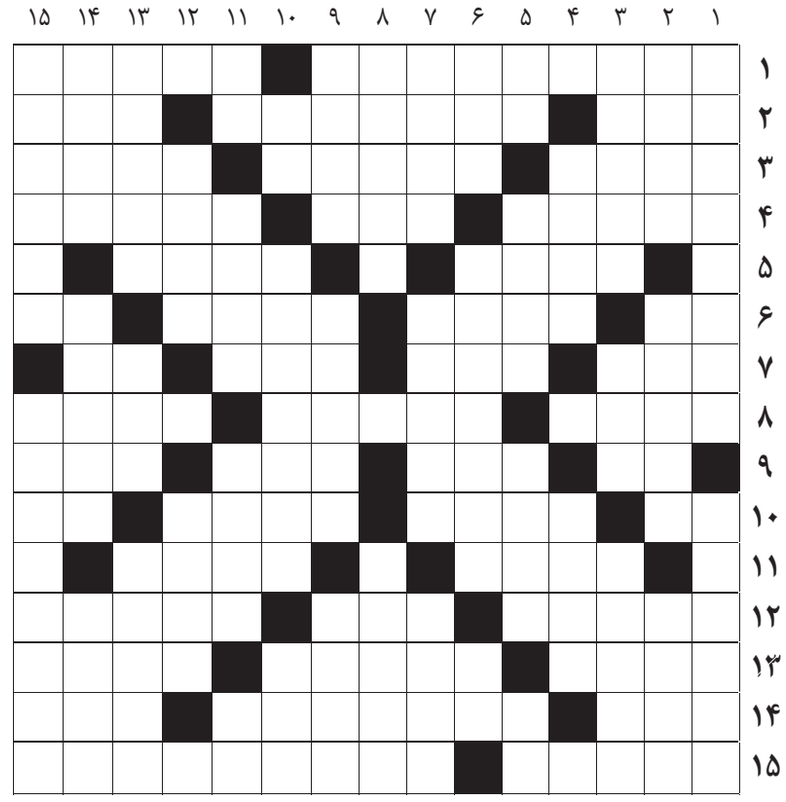

از راست به چپ

■۱- لقب محمود خوارزمی، پهلوان نامدار ایرانی- بیماری ناشی از کمبود ویتامین ب ■۲- ادا و اطوار- تب نوبه- برداشت محصول زراعی ■۳- مخترع دینامیت- وقار- کشتیبان ماهر ■۴- قطعه‌ای ریز متشکل از مدارهای الکتریکی- همراه خانم- دیدن، نگاه کردن ■۵- خواری و فلاکت- ماهی‌فروش ■۶- بالاآمدن آب دریا- رونق- لقب پادشاهان مغول- شلوار جین ■۷- موی گردن شیر- ذات و سرشت- ترشرویی- علامت بیماری ■۸- نشان قهرمانی- نادانی و کم‌خردی- شکست ورزشی ■۹- حرف صریح- ماده بیهوشی- درد چشم- چانه ■۱۰- سنگ آسیاب- زن بهرام گور- کوبیدنی مطبخ- نفس ■۱۱- پنهان شدن برای شکار- قائم مقام ■۱۲- آواز بلند- سگ عربی- جنین ■۱۳- بیشه- هر چیز کم و نادر- تنگه راهبردی جنوب ایران ■۱۴- مأیوس- نوعی غذای ساده ایرانی- فرزند ■۱۵- شمارنده- دارالمجانین

از بالا به پایین

■۱- نمایش بی صدا- جدایی ■۲- فراوانی- مجری عدالت- آنزیم مبدل شیر به پنیر ■۳- عابد مسیحی- غلط‌گیر اداری- تیزهوشی ■۴- جنود- دلیر و بخشنده ■۵- مخفف هستم- فرود آمدن- آخرین چیزی که انسان از دست می‌دهد- بدی ■۶- اسب چاپار- فصل گرم- ساز شاکی ■۷- مخترع پیل الکتریکی- نوعی مار- برگه دعوت ■۸- دست کم- نام جنگ‌هایی که در قرن یازدهم میلادی بین مسلمانان و مسیحیان درگرفت ■۹- حنا- پایتخت فراعنه- ریز نمرات دانش‌آموز ■۱۰- علامت مصدر جعلی- عمارت- سرمربی تیم ملی فرنگی ■۱۱- قلب دوم- کامل و درست- بسیار گردنده- پارگی لباس ■۱۲- پایتخت اردن- ناله و فغان ■۱۳- درک کردن- همراه تاخت- پایتخت لبنان ■۱۴- تفریح و هواخوری- تبسم- دیکته ■۱۵- کشور بخارست- با حدس و گمان برآورد کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

جدول کلمات متقاطع
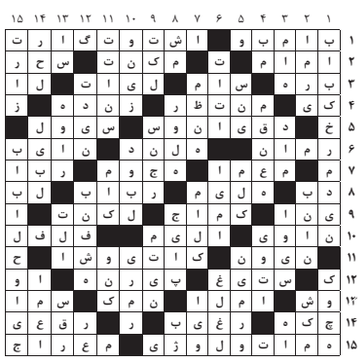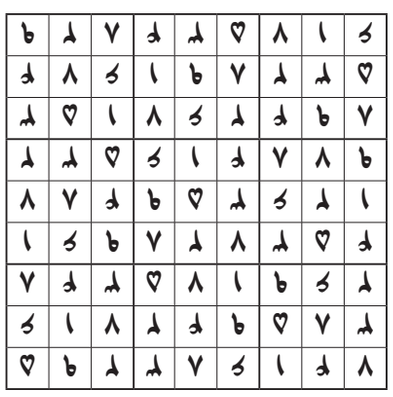
پاسخ جدول شماره ۵۶۳۳